

هدف تکامل؟!

پرسش: آیا انسان هدف تکامل نیست؟

پاسخ: تکامل (Volution) هدفی ندارد. خود مفهوم هدف (Purpose)، میان حال است؛ از بازار می آید. هستی، بازیگوش (Pleyful) است، نه هدفمند (Purposive). بازی - لایلا (Leela) - است؛ کار نیست.

ولی ما از جنبه‌ی اقتصادی و تجارت می‌پنداریم؛ ما بازاری می‌اندیشیم.

«همه چیز باید هدف داشته باشد.»

مردم نزد من می‌آیند و می‌پرسند: «منظور از مراقبه چیست؟»

آنان این پیش فرض را دارند که منظوری باید در پشت آن باشد. چنین نیست.

مراقبه پایانی برای خودش است، پایانی در ورای آن نیست. هدف عشق چیست؟

آیا عشق وسیله‌ای است برای چیزی دیگر؟ و یا عشق نهایی برای خودش است؟

هدف یعنی تقسیم: تقسیم بین وسیله و هدف نهایی. هدف این درختان سبز

چيست و هدف این پرندگان از خواندن چیست؟ و هدف طلوع خورشید چیست و هدف

شبی پرستاره چیست؟

هدف چیست؟ اگر هدفی بود، هستی بسیار زشتی می‌داشتید.

و آن وقت این پرسش پابرجا می‌ماند. اگر بگویی «الف» هدف است، پرسشی

برمی‌خیزد «هدف الف چیست؟» و آنگاه این را پایانی نیست.

ابدأ هدفی در کار نیست. برای همین است که زندگی این قدر زیباست.

شخصی از پابلو پیکاسو پرسید «هدف نقاشی‌های شما چیست؟»

و او پاسخ داد: «چرا به باغ نمی‌روید و از گل سرخ نمی‌پرسید <هدف تو چیست؟>»

چرا نزد یک پرند نمی‌روی و نمی‌پرسی <هدف تو چیست؟> چرا از ماه و خورشید

نمی‌پرسی؟ چرا مزاحم من می‌شوی؟ اگر گل سرخ بتواند بدون هیچ هدفی شکوفا شود،

چرا من نتوانم یک تابلو بکشم؟ من از نقاشی کردن لذت می‌برم، همین.»

ولی ما ذهن‌هایی میان حال داریم؛ ما همیشه به هدف فکر می‌کنیم. هدف یعنی

«تجارت». هدف یعنی این‌که «من این را برای آن می‌کنم.» و به سبب این وسواس

هدف‌گرایی، تو هرگز هیچ کاری را با تمامیت انجام نمی‌دهی - تو نمی‌توانی - زیرا تو

علاقه‌ای نداری کاری را به‌خاطر خود آن انجام دهی. هدفی باید باشد!

تو نقاشی می‌کنی تا در بازار بفروشی و پول بسازی. آن وقت نقاشی تو نمی‌تواند

بزرگ باشد، نمی‌تواند باشد، زیرا وقتی که تو نقاشی می‌کنی، خودت گم نشده‌ای. تو

پیوسته می‌اندیشی «چقدر گیرم خواهد آمد، آیا فروشش ممکن است؟ و خریداران بالقوه

کیستند؟ به کی مراجعه کنم؟ چگونه تبلیغات کنم؟» و تو در حال نقاشی کردن هستی!

نقاشی تو شاید از نظر فنی بسیار خوب اجرا شده باشد، ولی هنر نخواهد بود. تو هنرمند

نیستی، تو خالق نیستی.

هنرمند واقعی در هنرش ناپدید می‌شود. وقتی که او نقاشی می‌کند، او وجود ندارد.

او در حالت فنا (Fana) است، او غایب است. نقاشی خودش اتفاق می‌افتد. او آن را

انجام نمی‌دهد؛ او یک عمل‌کننده نیست. آن وقت شاهکارهایی برمی‌آیند: چه در بازار

فروش بروند و چه نروند، این موضوعی دست دوم است؛ هدف این نیست؛ این در ذهن

نقاش نبوده. او نیز به نان و کره نیاز دارد و آن را خواهد فروخت؛ این موضوعی دیگر است.

هدف نقاشی این نبود، او در حال نقاشی کردن به نان و کره فکر نمی‌کرده. اگر فکر

می‌کرده، پس او نقاش نیست، آن وقت او فقط یک تاجر است. تفاوت بین یک فن‌آور

(Technicien) و یک هنرمند را به‌یاد بسپار:

فن‌آور کسی است که در دیدگاهش هدفی دارد و با آن هدف کار می‌کند و هنرمند

کسی است که هیچ هدف دیگری ندارد - هنر برای هنر.

و تو چرا این را پرسیده‌ای «آیا انسان هدف تکامل نیست؟»

برو و از طوطی‌ها بپرس. شاید آن‌ها فکر کنند که هدف تکامل آن‌ها هستند! ببین

چه پرهای سبز و نوک‌های سرخی دارند. تو در مقایسه با آن‌ها چه داری؟ و بال‌های

زیبایشان و طوری که پرواز می‌کنند، زیگزاگ و بازیگوشانه و طوری که آواز می‌خوانند.

آنان باید فکر کنند که هدف تمام هستی خودشان هستند.

یا از شیر و یا از فیل بپرس. آنان باید فکر کنند که هدف هستی هستند. آیا فکر

می‌کنی که شیر فکر می‌کند انسان هدف تکامل است؟ در انجیل شیرها نوشته شده «خدا

شیر را به صورت خویش آفرید» در واقع، این انسان بی‌چاره، بسیار ناتوان است. تو انرژی

یک شیر را نداری؛ تو ظرفیت دورپروازی عقاب را نداری؛ تو وقار یک فیل را نداری؛ تو

زیبایی یک گل نیلوفر آبی را نداری. تو چه داری که می‌پنداری که هدف تکامل هستی،

که خداوند تو را مخصوص آفریده؟

این راه نفس پرستان است، این راه نفس است.

نفس می‌گوید «من هدف همه‌ی تکامل هستم.»

تو پرسیده‌ای آیا انسان هدف تکامل نیست؟

و حالا فکر کن که از انسان، مرد هدف تکامل بوده یا زن؟

اگر مرد باشی، می‌پنداری که مرد هدف تکامل است و اگر زن باشی البته فکر

می‌کنی که زن هدف تکامل است. آن وقت فکر کن - اگر مرد باشی و مرد هدف تکامل است

و نه زن، آن وقت سیاه یا سفید پوست؟ اگر سیاه‌پوست باشی، فکر می‌کنی که سیاه‌پوست

و اگر سفیدپوست باشی، فکر می‌کنی که سفید هدف تکامل است. اگر عمیقاً این را

بجویی، عاقبت به نقطه‌ای می‌رسی که «هدف تمام تکامل من هستم.» عبث بودن را ببین.

یک تمثیل روسی:

مردی راه می‌رفت و ناگهان ایستاد و سه بار روی زمین تف کرد. مرد رفت و لکه‌های

تف روی زمین ماندند. و یکی از تف‌ها گفت «ما این جاییم ولی مرد نیست» دومی گفت «او

رفته است» و سومی گفت «او فقط برای این این‌جا آمد، که ما را این‌جا بکارد. ما هدف

زندگی آن مرد هستیم. او رفته و ما باقی مانده‌ایم.»

تمام مفاهیم نفس‌پرستانه را دور بینداز. هدفی وجود ندارد، نه مرد و نه زن، نه

پرنده و نه حیوان هدف و مقصدی در کار نیست. هستی یک سرور و شادمانی و یک جشن

است، بدون هیچ هدفی. زندگی از خودش مسرور است، انرژی با خودش شادمان. مانند

کودکی است که می‌جهد و می‌رقصد و فریاد می‌کشد. اگر از او بپرسی به چه منظور؟ او از

پرسش احمقانه‌ی تو تعجب خواهد کرد. فریاد کشیدن، جهیدن و رقصیدن کافی است.

چه هدف دیگری مورد نیاز است؟ ولی تو همچنان که بزرگ می‌شوی این‌را فراموش

می‌کنی و فقط کارهایی را انجام می‌دهی که بازگشت داشته باشد. اگر پاداش خوبی داشته

باشد، فقط آن موقع انجامش می‌دهی.

وگرنه این پرسش تو را تعقیب خواهد کرد «هدف چیست؟»

تو بدون هدف یک آواز هم نمی‌خوانی؛ تو بی‌هدف نمی‌رقصی، بدون هدف، تو

عاشق نمی‌شوی، نقاشی نمی‌کنی و آواز نمی‌خوانی. هدف چیست؟

تا پول نگیری کاری نمی‌کنی! پس پول پایان همه چیز به‌نظر می‌رسد.

و هدف از پول چیست؟ تو خواهی رفت و پول خواهد ماند و اسکناس‌های صد

روپیه‌ای تو خواهند گفت «پس هدف از زندگی او ما بوده‌ایم. حالا ما هستیم و او رفته. او

یقیناً آمده بوده تا ما را جمع کند، پس چه؟ تو خواهی رفت، خانه‌ات خواهد ماند.

و خانه خواهد گفت «ببین! پس هدف از زندگی این مرد ما بودیم!»

ابدأ هدفی در کار نیست. این ادراک آزادی می‌آورد؛ این ادراک چیزی است که من

آن را بصیرت روحانی می‌خوانم.

انسانی که برای هدفی زندگی کند، مادی‌گرا است؛ و انسانی که به سادگی بدون هیچ

هدفی زندگی می‌کند، کسی که چنان زندگی می‌کند که گویی به پیاده‌روی رفته، هیچ

جایی نمی‌رود، آن انسان روحانی است و زندگیش مقدس. این تقدس است.

برگرفته از کتاب راز - جلد دوم

مترجم: محسن خاتمی

www.osho.persianblog.com

www.iranosho.0catch.com